



پیغام عشق

قسمت هفتصد و دوازدهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

من غلامِ آن مسِ همتِ پرست

کو به غیرِ کیمیا نارد شکست

من غلام و بنده آن مس، آن انسان با همتی هستم که با وجود داشتن من ذهنی، به جز کیمیای واقعی یعنی خدا و ابیات مولانا در برابر کسی سر تعظیم فرود نمی‌آورد و به «نمی‌دانم» خود اعتراف می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

دستِ اشکسته برآور در دعا

سوی اشکسته پرد فضلِ خدا

ای انسان با دستانِ شکسته من ذهنی دست به دعا بردار و بر حسب باورهای هم‌هویت شده فکر و عمل نکن؛ زیرا فضل و بخشش خدا به‌سوی کسانی می‌رود که من ذهنی‌شان را کوچک می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی‌درنگ

*آذر: آتش

ای برادر، اگر می‌خواهی از این چاه تنگ من ذهنی رها شوی، هرچه سریع‌تر به‌سوی شناسایی همانیدگی‌ها و شعله آتش یعنی به‌سوی درد هشیارانه برو.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵

مکر حق را بین و مکر خود بهل

ای ز مکرش مکر مکاران خجل

* بهل: رها کن، ترک کن

به قضا، تدبیر و مکر خداوند توجه کن و حقه‌بازی و مکر من‌ذهنی را رها کرده و برحسب آن فکر و عمل نکن چراکه تدبیر زندگی جلوی مکر و فکرهای همانیده را می‌گیرد، ای خدایی که مکر تو مکاران من‌ذهنی را شرمسار کرده‌است و این موضوع باعث می‌شود که آن‌ها همیشه شکست بخورند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

چونکه مکرت شد فنای مکر ربّ

برگشایی یک کمینی بوالعجب

* بوالعجب: هر چیز عجیب و غریب

هرگاه مکر تو فنای مکر و تدبیر خداوند شود یعنی در این لحظه من‌ذهنی و فکرهایش را رها کرده و با مرکز عدم فکر و عمل کنی در این صورت فضایی در مرکز و نهان‌گاه تو گشوده می‌شود که برای من‌ذهنی عجیب و شگفت‌انگیز است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷

که کمینه آن کمین باشد بقا

تا ابد اندر عروج و ارتقا

* کمینه: کمترین



*ارتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن

که کمترین بهره آن فضای گشوده شده، بقا و زنده شدن به خداوند و آمدن به این لحظه ابدی است و با ادامه دادن این فضاگشایی، تا ابد در حال ترقی، بالا رفتن و در ریشه بی نهایت خواهی بود تا جایی که کاملاً به بی نهایت خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۴

کوچکین رنجور بود و، آن وسط

بر جنازه آن بزرگ آمد فقط

در مراسم تشییع جنازه شاهزاده بزرگتر، کوچکترین برادر بیمار بود و فقط برادر وسطی توانست بر جنازه برادر بزرگتر حاضر شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۵

شاه دیدش، گفت قاصد کین کی است؟

که از آن بحرست و، این هم ماهی است؟

شاه چین که در این جا نماد خداوند است، وقتی شاهزاده میانی را دید او را شناخت ولی دانسته و عمداً از معرف سؤال کرد که این شخص کیست؟ آیا او هم از همان دریاست؟ آیا این شخص هم ماهی آن دریای عشق است؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۶

پس معرف گفت: پور آن پدر

این برادر زان برادر خردتر

پس معرف پاسخ می دهد: بله، این شخص نیز پسر آن پدر است. منتهی از برادری که فوت شده، کوچکتر می باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۷

شه نوازیدش که هستی یادگار

کرد او را هم بدین پرسش شکار

شاه چین او را نوازش کرد و به او گفت که تو یادگار برادر بزرگترت در نزد ما هستی. شاه با این احوالپرسی و نوازش، قلب او را شکار کرد. [با فضاگشایی خداوند ما را نوازش کرده، احوالمان را می‌پرسد و دلمان را شکار می‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۸

از نوازِ شاه، آن زارِ حنید

در تنِ خود، غیرِ جان، جانی بدید

*حنید: دل سوخته، داغ‌دیده

بر اثر لطف و نوازشِ شاه چین یعنی خداوند، آن دل سوخته درد جدایی کشیده به جز جانِ من ذهنی، درد، انقباض، واکنش و هشیاری جسمی، جان دیگری را مشاهده و تجربه کرد و از جنس خداوند شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۹

در دلِ خود، دیدِ عالی غُلغله

که نیابد صوفی آن در صد چله

*چله: چله

شاهزاده در دل خود چنان شور و غوغای معنوی را یافت که بسیار متفاوت بود با شور و شادی حاصل از اجسام بیرونی و همانندگی‌ها؛ که حتی صوفی اهل ریاضت پس از صدبار چله‌نشینی با من‌ذهنی نمی‌تواند به آن حالت دست یابد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۰

عرصه و دیوار و کوه سنگ‌بافت

پیش او چون نارِ خندان می شکافت

*کوه سنگ‌بافت: کوهی که تار و پودش از سنگ باشد.

میدان و در و دیوارِ من‌ذهنی و کوه بافته شده از سنگ در برابر او مانند انارِ خندان بر خود می شکافت و دلِ شاهزاده باز می شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۱

ذره ذره پیش او همچون قباب

دم به دم می کرد صدگون فتح باب

*قباب: گنبدها، جمع قُبّه

شاهزاده میانی از هر ذره همانیدگی‌هایی که در نظرش به صورت گنبدی بزرگ جلوه می کرد و زندگی‌اش در آنها سرمایه گذاری شده بود یکی یکی آزاد می شد و خداوند برای شاهزاده صدنوع راز گشایی می کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۲

باب، گه روزن شدی، گاهی شعاع

خاک گه گندم شدی و، گاه صاع

*صاع: پیمانه، معادل چهار مُدّ که امروزه تقریباً برابر سه کیلوگرم است.



در، گاهی به صورت روزنه درمی آمد و گاهی به صورت شعاع نور، یعنی دری باز می شود و انسان می تواند شعاع هشیاری حضور گردد. خاک، گاهی تبدیل به گندم، هشیاری حضور، می شد و گاهی تبدیل به پیمانه شراب الهی، تا انرژی زنده زندگی را به جهان پخش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۳

در نظرها چرخ، بس کهنه و قدید

پیش چشمش هر دمی خلق جدید

*قدید: گوشتی که در قدیم می خشکانند و در زمستان مصرف می کردند. در اینجا مناسب معنی کهنه و فرسوده است.

هرچند آسمان یعنی کل جهان در نظر من های ذهنی کهنه، تکراری و فرسوده است، اما در نظر انسان زنده شده به خداوند هر لحظه یک کار جدیدی صورت می گیرد و جهان لحظه به لحظه نو می شود.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیات ۶۰ تا ۶۳

«نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ. عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ. وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ. أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ.»

«ما مرگ [نسبت به من ذهنی] را بر شما مقدر ساختیم و ناتوان از آن نیستیم که به جای شما قومی همانند شما بیاوریم و شما را به صورتی که از آنم بی خبرید [یعنی به صورت هشیاری حضور] از نو بیافرینیم. شما از آفرینش نخست [کشت اول که کامل و برگزیده است] آگاهید؛ چرا به یادش نیاورید؟ آیا چیزی را که می کارید دیده اید؟ [کشت ثانویه را می کارید یا کشت نخست را آبیاری می کنید؟]»



قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیات ۱۵ و ۱۶

«أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ. وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«آیا از آفرینش نخستین عاجز شده بودیم؟ نه، آنها از آفرینش تازه در شک‌اند [چراکه در من‌ذهنی هستند]. ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های [من‌ذهنی و] نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

[با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، وسوسه‌های من‌ذهنی خاموش می‌شود.]

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل [و محتاج] درگاه اوست، و او هر روز در کاری [جدید] است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵

عمر، همچون جوی نو نو می‌رسد

مستمری می‌نماید در جسد

عمر انسان مانند آب جویبار نو نو رسیده و در حال گذر و طی شدن است ولی انسان در من‌ذهنی خیال می‌کند که این عمر به‌صورت مستمر و ثابت است و هیچ تغییری نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته اله



اگر صد گیاهِ فکر و همانیدگی توسط ما کاشته و سبز شوند، درنهایت پژمرده شده، از بین می‌روند؛ زیرا آن‌ها آقل و منبعِ درد هستند و باقی نمی‌مانند؛ عاقبت آن کشتِ اولیه که خداوند در ما کاشته یعنی هشیاری حضور در ما خواهد رویید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کِشتِ نوِ کارید بر کِشتِ نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

انسان کِشتِ نو، همانیدگی‌ها را بر روی کِشتِ نخست یعنی ابدیت و بی‌نهایتِ خداوند می‌کارد. این کِشتِ دوم فانی و گذرا بوده و از جنس درد می‌باشد. اما کِشتِ اول با عدم کردنِ مرکز رشد کرده و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کِشتِ اولِ کامل و بُگزیده است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

کِشتِ اول یعنی کِشتِ خدا، کامل، بدون عیب و نقص و برگزیدهٔ زندگی‌ست، اما کِشتِ دوم یعنی تمام چیزهایی که انسان گمان می‌کند با ارزش بوده و با آن‌ها هم‌هویت می‌شود، فاسد و پوسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

ای انسان، بدان که هر بامداد، هر لحظه، در کار جدیدی هستم که تو را به خود زنده کنم. هیچ جنبه‌ای از زندگی تو از حیطهٔ نفوذ و ارادهٔ من خارج نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۲

پس تو را هر لحظه، مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود: دنیا ساعتی است

*رجعت: بازگشت، در این جا بازگشت به حیات

پس تو هر لحظه دچار مرگ نسبت به من ذهنی و بازگشت به سوی خداوند هستی به عبارت دیگر خداوند مدام در حال گشتن من ذهنی است تا تو را به خودش زنده کند اما تو به دلیل چاره خواستن از چیزهای ذهنی، دوباره من ذهنی را زنده می کنی. چنان که حضرت محمد می فرماید: دنیا ساعتی بیش نیست یعنی دنیا در همین لحظه است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۴

روح زیبا چونکه وارست از جسد

از قضا بی شک چنین چشمش رسد

وقتی روح لطیف و زیبا از جسد من ذهنی آزاد شد، از طرف قضا و قدر الهی به او چشمی حقیقت بین عطا شود و انسان همه چیز را در حال تغییر می بیند.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۲۲

«لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»

«تو از این غافل بودی. ما پرده [پندار را] از برابرت برداشتیم و امروز چشمانت تیزبین شده است.»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۳۶

نَآید اَن اِلَّا کَہ بَر خَاصانِ پَدید

باقیان فی لَبَسِ مِنْ خَلْقِ جَدید

جهانِ غیب، جهانی که در آن از چیزهای ذهنی چاره و زندگی خواسته نمی‌شود، تنها برای انسان‌های خاص بیدار شده از خوابِ ذهن، ظاهر و نمایان است و سایر مردم که در خوابِ ذهن هستند از این خلقِ جدید بی‌خبر و ناکامند.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۵

«أَفَعَبَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»

«آیا از آفرینشِ نخستین عاجز شده بودیم؟ نه، آنها از آفرینشِ تازه در شک هستند.»

[خداوند توانایی زنده کردن ما را داشته و می‌تواند کشت اول را دوباره برویاند ولی ما در شک و من‌ذهنی هستیم به‌همین دلیل این کار صورت نمی‌گیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۵

صد هزاران غیب، پیشش شد پدید

آنچه چشمِ محرمانِ بیند، بدید

صد هزاران امور غیبی پیشِ چشمان شاهزاده پدیدار گشت. هرآنچه را که چشمِ محرمانِ خدا می‌بیند، چشم او نیز همان را دید.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۶

آنچه او اندر کتب بر خوانده بود

چشم را در صورتِ آن برگشود

همهٔ مطالبی که شاهزاده در کتاب‌های آسمانی خوانده بود و فقط مفهوم ذهنی آن‌ها را می‌دانست، عملاً با فضاگشایی و صفر کردن من‌ذهنی تجربه کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۷

از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نر

یافت او کحلِ عزیزی در بصر

* کحل: سرمه

از گرد و غباری که مرکبِ همّتِ آن شاهِ پُر اقتدار برانگیخته بود، سرمه‌ای گرانبها در چشم خود یافت و چشمِ عدم او روشن شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۸

بر چنین گلزار دامن می‌کشید

جزو جزوش نعره‌زن: هَلْ مِنْ مَزید؟

شاهزاده در چنین گلستانِ فضای یکتایی که به‌وسیلهٔ مرکز عدم گشوده شده‌است دامن‌کشان به‌سوی زندگی می‌رفت. و تمام ذرات وجودش از زندگی برکت می‌خواست و فریاد برمی‌آورد که: آیا بیشتر از این هست؟

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۳۰

«يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ»

«روزی که جهنم را می‌گوییم: آیا پر شده‌ای؟ می‌گوید: آیا هیچ زیادتى هست؟»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۹

گلشنی کز بقل روید، یک دم است

گلشنی کز عقل روید، خرم است

*بقل: سبزه و گیاهی که از زمین بروید.

گلزاری که از سبزه و گیاه همانیدگی‌های آفل و کشت ثانویه بروید یک دم است و زود از بین می‌رود؛ اما گلزاری که از عقل و خرد زندگی بروید همواره سرسبز و خرم است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۰

گلشنی کز گل دمد، گردد تباه

گلشنی کز دل دمد، وافرحتاه

*وافرحتاه: کلمه‌ای است که در مقام اظهار شادی گویند؛ خوشا

گلزاری که از گل و همانیدگی‌ها بردمد پژمرده و تباه می‌شود؛ اما خوشا بر آن گلزار شادی آوری که از دل واقعی، فضای گشوده‌شده، بردمد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۱

علم‌های بامزه دانسته‌مان

ز آن گلستان یک دو سه گلدسته دان

تمام علم‌هایی که با آن‌ها هم‌هویت هستیم و آن‌ها را خوب و زیبا می‌دانیم، همگی دوسه دسته گل از گلزارِ آن جهان یعنی از فضای یکتایی هستند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم جیران

گوینده: خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۲

زان زبون این دو سه گلدسته‌ایم

که در گلزار بر خود بسته‌ایم

به این دلیل خوار و زبون این دو سه گلدسته شدیم که در گلزار معنوی و فضای یکتایی را به‌روی خود بسته‌ایم. دیگر از طرف غیب گل‌های جدیدی از اسرار الهی به هشیاری ما نمی‌رسد. [درواقع دانش ذهنی و باورهای ثابت و تغییرناپذیر چند گلدسته از آن جهان هستند که با همانیده شدن با آنها مانع زنده شدن به زندگی و درک اسرار الهی می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۳

آن چنان مفتاح‌ها هر دم به نان

می‌فُتد، ای جان دریغا از بنان

*بنان: سر انگشت

ای جان من، افسوس و دریغ که به‌سبب میل به نان هم‌هویت‌شدگی‌ها و چیزهای ذهنی، کلیدهای گلزار اسرار الهی هر لحظه از سرانگشتان ما بر زمین می‌افتد درحالی‌که اگر در این لحظه فضاگشایی کنیم، به جای پریدن از فکری به فکر دیگر و جست‌وجوی زندگی در آن‌ها اسرار الهی را با دل و گوش جانمان دریافت خواهیم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۴

ور دمی هم فارغ آرندت ز نان

گرد چادر گردی و عشق زنان



و تازه اگر روی خودت کار کنی و از همانیدگی‌ها آزاد شوی پیرامون چادر زنان، همانیدگی با شهوت جنسی، می‌گردد. [البته زن هم مانند مردها می‌تواند با سکس هم‌هویت شده و گرفتارش شود].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۵

باز استسقات چون شد موج‌زن

مُلکِ شهری بایدت پُر نان و زن

*استسقا: در اینجا کنایه از شهواتِ عنان گسیخت

وقتی که میل به همانیدگی‌ها و شهوت جنسی در تو موج و متلاطم شود دیگر به چند نان و چند زن هم قانع نمی‌شوی بلکه با امیال سیری‌ناپذیرت طمع می‌کنی که یک شهر پر از نان و زن داشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۶

مار بودی، اژدها گشتی مگر

یک سَرَت بود، این زمانی هفت سَر

در ابتدا مار کوچکی، من‌ذهنی کوچکی، بودی اما رفته‌رفته به هم‌هویت‌شدگی‌های بسیاری افتاده و اژدها شدی. قبلاً مار یک‌سری بودی و حالا با این همه همانیدگی و درد تبدیل به مار هفت‌سر شده‌ای و در جهنم ذهن افتاده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۷

اژدهای هفت سَر، دوزخ بُود

حرصِ تو دانه‌ست و، دوزخ فُخ بُود

*فُخ: دام



منظور از ازدهای هفت سر همان جهنم ذهن و همانیدگی با دردهای مختلف من ذهنی است، طمع تو همان دانه و جهنم به منزله دام است.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۴۳ و ۴۴

«وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ. لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ.»

«و جهنم میعادگاه همه است. هفت در دارد و برای هر در گروهی از آنان معین شده‌اند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت

که ز نومییدی اول تو بدین سوی رسیدی

تو همه میل و طمعت را بر مرکز عدم و فضای گشوده شده درونت بگذار که در او هیچ امیدی نداری، چون در ابتدا در جهنم ذهن از همانیدگی‌ها ناامید شدی، به این سو رسیدی و اکنون می‌توانی فضا را باز کنی و با شناسایی همانیدگی‌ها مرکزت را عدم کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۸

دام را بدران، بسوزان دانه را

باز کن درهای نو، این خانه را

دام ذهن را پاره کن، دانه همانیدگی‌ها را بسوزان و برای خانه وجودت با فضاگشایی و تسلیم آگاهانه درهایی جدید به سوی عالم نور و روشنائی حضور باز کن.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۹

چون تو عاشق نیستی، ای نرگدا

هم چو کوهی بی خبر، داری صدا

*نرگدا: گدای سمج

*صدا: طنین صوت

ای گدای سمج، که هنوز از این جهان، آدم‌ها و چیزهایش چاره می‌خواهی حال که تو عاشق نیستی مانند کوه، تنها صدا را منعکس می‌کنی و از روی تقلید فکر و عمل می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۰

کوه را گفتار کی باشد ز خود؟

عکسِ غیرست آن صدا ای مُعتمد

چگونه ممکن است که کوه صدا و ندایی از خود داشته باشد؟ ای دوست مورد اعتماد، آن صدا و ندا مسلماً از کوه نیست بلکه انعکاس صدای شخص دیگری است که در کوه پیچیده است. [درواقع حرف‌هایمان در من‌ذهنی کاملاً تقلیدی و انعکاسی از یادگیری‌ها و دانش قرضی ماست و از درون خود ما نمی‌آید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

گفتِ تو، ز آن سان که عکسِ دیگری ست

جمله احوالت، بجز هم عکس نیست



در من ذهنی گفتار و حال و احوالت واکنشی، تقلیدی و انعکاسی از صوت دیگران و جهان بیرون است؛ زیرا فضا را باز نکرده‌ای تا فکرها را خلق کنی و از آن فضای گشوده شده حرف بزنی. تنها مانند کوهی گفتار و کارهای دیگران را منعکس می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲

خشم و ذوق هر دو عکسِ دیگران

شادیِ قَوّاده و خشمِ عَوان

*قَوّاده: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.

هم خشم تو مقلدانه است و هم شادمانی‌ات. درست مانند شادی پاندازان (که مرد و زنی را برای ارضای شهوت به هم می‌رساند) و خشم مأموران حکومتی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۳

آن عَوان را، آن ضعیفِ آخر چه کرد؟

که دهد او را به کینه زجر و درد

*عَوان: مأموران حکومتی

آخر آن شخص ضعیف در حق مأمور حکومتی چه جفایی کرده است که با کینه او را مورد شکنجه و درد قرار می‌دهد؟ ما هم در من ذهنی از خودمان فکر و عملی ریشه‌دار و اصیل که حاصل فضاگشایی‌مان باشد نداریم؛ فکرها، احوال، ذوق و خشممان بی‌ریشه، مصنوعی و انعکاس رفتار دیگران است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۴

تا به کی عکسِ خیالِ لامِعَه؟

جهد کن تا گرددت این واقعه

*لامِعَه: درخشان

آخر تا کی می‌خواهی اندیشه‌های درخشان عارفان و انسان‌های والا را مقلدانه در خود انعکاس دهی، ابیات مولانا را با من ذهن بخوانی، دانشی ذهنی را انباشته کنی و به معنایش زنده نشوی؟ پس تلاش کن به این اندیشه‌های اصیل زنده شوی، فضای درونت باز شده و زندگی از درون، خودش را خلاقانه با شادی بی‌سبب بیان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۵

تا که گفتارت ز حالِ تو بُود

سیرِ تو با پَر و بالِ تو بُود

تا فضا را باز کنی و سخن تو بیان حال تو باشد. نه آن‌که از فضای شرطی‌شده و واکنش‌های تقلیدی من‌ذهنی فکر و عمل کنی تا سیران و هر حرکت تو هشیارانه و با بال و پر همت و حال خودت باشد نه با بال و پر ساختگی، تقلیدی و فضای بسته درون تو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۶

صید گیرد تیر، هم با پَر غیر

لاجرَم بی‌بهره است از لحمِ طَیر

*لحم: گوشت



*طیر: پرنده

مثلاً تیر هم صید می‌گیرد البته با پر دیگری یعنی با نیروی دیگران شکار هدف قرار می‌گیرد به همین سبب از گوشت پرندگان بدو نصیبی نمی‌رسد؛ بنابراین ما باید براساس باز کردن فضا در درون خودمان درحالی‌که زندگی و ما توان فکر و عمل می‌کنیم هر لحظه را زندگی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۷

باز، صید آرد، به خود از کوهسار

لاجرم شاهش خوراند کبک و سار

اما باز شکاری نیز از کوهستان پرنده شکار می‌کند، منتهی با تلاش و نیروی بال و پر خودش شکار را می‌گیرد پس شاه هم به او گوشت کبک و سار می‌خوراند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸

منطقی کز وحی نبود، از هواست

همچو خاکی در هوا و در هبّاست

*منطق: سخن، حرف

*هَبّا: مخفف هَبّاء به معنی ذرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز.

سخنی که از منبع وحی یعنی فضای گشوده‌شده سرچشمه نگیرد، قطعاً از هواهای نفسانی، از من‌ذهنی و عینک‌های همانندگی نشأت گرفته‌است چنین سخنی مانند گرد و غبار در هوا پراکنده و بی‌ارزش است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۹

گر نماید خواجه را این دم غلط

ز اوّل والنّجم برخوان چند خط

اگر این سخن به نظر خواننده و یا شنونده مثنوی قابل قبول نیست لطف فرموده و چند آیه از ابتدای سوره نجم را بخواند و تأمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۰

تا که ما یَنطِقُ محمّد عن هوی

إِنْ هُوَ إِلَّا بِوَحْيٍ اِحتَوی

تا بررسی به آیه‌ای که می‌گوید: «محمّد(ص) از روی هوای نفس و همانیدگی‌ها سخن نمی‌گوید. هر چه او می‌گوید چیزی جز وحی الهی نیست.» بیت نشان می‌دهد منطق و سخنان ما هم می‌تواند از منبع وحی، فضای گشوده‌شده درون بیاید.

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیات ۳ و ۴

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.»

«و سخن از روی هوی نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۱

احمد، چون نیستت از وحی، یاس

جسمیان را ده تحرّی و قیاس

*یاس: یاس، ناامیدی



مولانا، خطاب به پیامبر (ص) و هر کسی که مرکزش را از غیر خدا پاک می کند و به زندگی زنده می شود، می گوید، چون تو از وحی ناامید نیستی، پس بپذیر که تو به حضور زنده شوی ولی انسان های دیگر در ذهن شان به دنبال قبله بگردند، هنوز در جست و جو و قیاس ذهنی بوده و من ذهنی داشته باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۲

کز ضرورت هست مُرداری حلال

که تحرّی نیست در کعبهٔ وصال

*تحرّی: جستجو

زیرا که هنگام ضرورت، خوردن گوشت مردار به اندازه ای که گرسنگی از بین برود، حلال می شود و اما در کعبه وصال جست و جوی ذهنی دیگر وجود ندارد. [هرکسی ذهنش خاموش نیست، درواقع در جست و جوی قبله است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۳

بی تحرّی و اجتهاداتِ هُدی

هر که بدعت پیشه گیرد از هوا

*بدعت: رسم و عادتِ بد

هرکس بدون جست و جوی واقعی یعنی فضاگشایی، عدم کردن مرکز و هدایت زندگی از درون، راه عادت های بد و رسوم غلط من ذهنی و هم هویت شدگی هایش را ادامه دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۴

همچو عادش بر برد باد و گشد

نه سلیمان است تا تختش گشد

باد، یعنی نیروی زندگی و اتفاقات قضا او را مانند قوم عاد از بین می برد و هلاکش می کند آنها دیگر سلیمان نیستند که باد برایشان به صورت تختی روان درآید و جریانات اتفاقات قضا و کن فکان در خدمتشان باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۵

عاد را باد است حمّالِ خَدُول

همچو برّه در کفِ مردی اَکُول

*خَدُول: بسیار خوارکننده

*اَکُول: پُرخور، بسیار خوار

باد، برای قوم عاد حمالی خارکننده است درست مانند بره ای که در دست مردی پُرخور است. برای کسی که من ذهنی را ادامه می دهد نیروی زندگی و قانون قضا بالاخره او را زمین خواهد زد و هلاکش می کند اما کسی که فضا را باز می کند روی باد می نشینید و حمالش می شود یعنی نیروی زندگی در خدمتش درآمده، درون و بیرونش را سامان می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۶

همچو فرزندش نهاده بر کنار

می برد تا بگشَدش قصاب وار



باد، نیروی زندگی، به کسی که از من ذهنی بیدار نمی شود و بدعت من ذهنی را ادامه می دهد رحم نمی کند او را همچون فرزندش در آغوش گرفته ولی او را می برد تا همچون قصابان بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۷

عاد را آن باد ز استکبار بود

یار خود پنداشتند، اغیار بود

قوم عاد به سبب تکبر و خودخواهی خیال می کردند که باد صرصر یاور آنان است درحالی که آن باد با آنها بیگانه بود نه یاور. [ما نیز مانند قوم عاد هرچه سن مان بالاتر می رود، از نظر بدنی، ذهنی، زیبایی ظاهری و مالکیت چیزها بزرگ تر می شویم اما همانندگی ها را از من ذهنی مان غصب می کند و نیروی زندگی را به استکبار، کبر و غرور، خودنمایی و مقایسه تبدیل می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۸

چون بگردانید ناگه پوستین

خُردشان بشکست آن بُسّ الْقَرین

*پوستین گردانیدن: کنایه از تغییر وضع و دگرگون کردن حال

*بُسّ الْقَرین: بد یار و مصاحبی است.

آن یاور بد، باد صرصر، همین که تغییر حال داد عادیان را خرد و متلاشی کرد. ما نیز در من ذهنی و ابعاد مختلف مادی رشد می کنیم اما در میانسالی باد یا نیروی زندگی پوستین برمی گرداند و تغییر قیافه می دهد، می بینیم کار و روابطمان برحسب همانندگی ها به انباشتگی درد و تخریب ختم شده و معنای زندگی و اتفاقاتش را درک نمی کنیم.



قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»

«تا آنگاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۹

باد را بشکن، که بس فتنه‌ست باد

پیش از آن کت بشکند او همچو عاد

پیش از آنکه باد و نیروی زندگی مانند قوم عاد تو را درهم شکند آن باد غرور و تکبر و خودنمایی من‌ذهنی را درهم شکن
زیرا باد غرور بالای عجیب و بزرگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۰

هود دادی پند کای پُر کبر خیل

برکند از دستتان این باد، ذیل

*خیل: گروه، قبیله، قوم

*ذیل: دامن

هود نبی به آنان نصیحت می‌کرد که ای قوم پر از کبر! این باد و نیروی زنده‌کننده زندگی دامن خود را از دست شما
بیرون می‌کشد چراکه نیروی زندگی را در دردها، مسأله‌سازی، مانع‌تراشی و دشمن‌سازی تلف می‌کنید.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۱

لشکرِ حقّ است باد و، از نفاق

چند روزی با شما کردِ اعتناق

*اعتناق: دست در گردن یکدیگر انداختن، در آغوش کشیدن

باد یعنی نیروی زندگی نیز لشکر حضرت حق است که چند روزی از روی نفاق با شما آغوش در آغوش شده است. [بنابراین اگر بودن در من‌ذهنی و فضای شرطی شده‌اش را ادامه دهید به‌زودی باد اجل شما را به زمین خواهد کوبید اما به راستی که این نیروی زندگی با خداوند رو راست است اگر با صداقت تمام فضا را باز کنید و از جنس خداوند شوید نیروی ایزدی به نفع شما، در جهت زنده شدن به زندگی، کمک کردن و گشایش عمل خواهد کرد.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم فاطمه

گوینده: خانم فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

